دست آخر

آپوریای دموکراتیک جزنی

شیما بهره‌مند

خلأ نظری چریک‌های فدایی، بیژن جزنی را از سال ۱۳۵۱ به نوشتن مدام واداشت؛ تا حدی که به‌گفتهٔ پیمان وهاب‌زاده «تا زمان مرگش در فروردین ۱۳۵۴، نوشته‌های بعدی‌اش را مخفیانه از طریق زندانیانِ در شرفِ آزادی و به‌ویژه بهروز ارمغانی به دست حمید اشرف می‌رساند». وهاب‌زاده برای درک دقیق‌ترِ بخشی از تاریخ چپ معاصر ایران، و نیز جنبش چریکی و مسلحانه، در کتاب «اودیسه چریکی»، به بازخوانیِ افکار و عقاید بیژن جزنی در آثارش می‌پردازد؛ از دید وهاب‌زاده «نظریه‌پردازیِ نظام‌مندِ جنبش رهایی‌بخش ملی جزنی»، از استثنای مصطفی شعاعیان که بگذریم، رقیبی نیافت. رساله جزنی درباره «انقلاب مشروطیت ایران: نیروها و هدف‌ها» نشانگر توجه او به پروبلماتیک رهایی ملی است. از نظر جزنی، پرسش نظری-استراتژیکِ رهایی ملی و راه‌حل آن، در حقیقت «تکالیفی» بودند که به دلیل شکست‌های نسل پیشین بر دوش نسل او قرار گرفته بود. ازاین‌رو جزنی به تاریخ جنبش‌های ملی خاصه شکست‌های آن نقب می‌زند و به رویدادهای پس از اشغال ایران از سوی نیروهای متفقین ارجاع می‌دهد که منجر به توسعه نسبتاً دموکراتیک نیروهای اجتماعی و سیاسی شد. بیراه نیست که او چندی بعد، جمع‌بندی خود از مبارزات جنبش کمونیستی ایران را در «تاریخ سی‌ساله» ثبت می‌کند؛ روندی که به جنبش چریکی منتهی شد. البته چنان‌که وهاب‌زاده با دیدی انتقادی اشاره می‌کند «تاریخ سی‌ساله او (۱۳۵۷)، اثری تحقیقی نیست و عمدتا مبتنی بر تاریخ شفاهی و حافظه جمعی است. ازاین‌رو، آلوده به اشتباهات، حذفیات یا پیش‌داوری‌هایی است که باید مشخص شوند». به هر تقدیر، جزنی که دوره پس از کودتای ۱۳۳۲ را تجربه کرده بود، وظیفه تکمیل پروژه ناتمام توسعه سیاسی‌اجتماعی ایران را بر دوش خود احساس می‌کرد. «نظریه جزنی در نگاه اول متشکل از پاسخ به رخدادهای تاریخی تک‌خطی بین کودتای ۱۳۳۲ و تأسیس چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۳۵۰ به نظر می‌رسد. با وجود این خوانشی دقیق‌تر مشغولیت نظری به مسئله توسعه سیاسی‌اجتماعی را در کشورهایی نظیر ایران نمودار می‌سازد». وهاب‌زاده در این اثر خود، «جزنی و جنبش فدایی را در بستر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی بازخوانی می‌کند. جنبش‌هایی که از کشورهای استعمارزده تا آن مللی را که گرفتار نواستعمار و سرمایه‌داری وابسته پیرامونی شده بودند درنوردیده بود».[1] مبارزه برای رهایی ملی در آن دوران زمینه‌ای جهانی داشت، تا جایی که هر کنش سیاسی و اجتماعی بر این اساس شکل می‌گرفت. ایران نیز از این فضای موجود جهانی منفک نبود. جزنی در مسیر بازخوانی جنبش‌های رهایی ملی، اصلاحات ارضی را نقطه عطف می‌داند؛ «اصلاحات در نگاه او سندی انکارناپذیر دال بر وابستگی فزاینده طبقه حاکمه ایران به امپریالیسم بود. در پیوند با تجدید ساختار اقتصادی، اقدامات سرکوبگرانه در ۱۳۴۲ حلقه دیکتاتوری خشنی را تنگ‌تر کرد که جلو هرگونه اپوزیسیون قانون‌گرا را هم می‌گرفت، چه برسد به مخالفان رژیم. پس جامعه ایران با اتحاد بین نخبگان طبقه حاکم و دولت پلیسی‌ای که پای بر گلوی حیات سیاسی‌اجتماعی ایران نهاده بود، وارد عصر تازه توسعه سرکوبگرانه شد». بر این اساس، پرسش محوری این است: آیا اصلاحات ارضی ساختار اجتماعی‌اقتصادی ایران را دگرگون کرد یا نه. «جزنی برخلاف بسیاری از هم‌عصران خویش ادعا می‌کرد که اصلاحات ارضی نمایان‌گر فشاری نواستعماری بود برای صنعتی‌شدن به‌عنوان پیش‌شرط مشارکت پیرامونی ایران در نظام جهانی سرمایه‌داری». وهاب‌زاده اشاره می‌کند که در بحبوحه جنگ سرد هدف این اصلاحات پیش‌گیری از تغییرات انقلابی در جوامع پیرامونی بود و چنان‌که جزنی می‌نویسد «زمانی که استعمار قدم به کشورهای تحت سلطه گذاشت، فئودالیسم صورت‌بندی مستقر در پیشرفته‌ترین سرزمین‌های مورد هجوم [استعمارشده] بود». (وقایع سی‌ساله، ۸۹). چون قدرت‌های استعماری روابط اقتصادی و سیاسی با طبقه فئودال برقرار کردند، خلقِ طبقه‌ای جدید ضروری نبود. برعکس، نواستعمار مشغول ایجاد برنامه‌ریزی‌شده نخبگان سرمایه‌دار جدید در جوامع حاشیه‌ای است. مفهومِ «نواستعمار» از اینجاست که در نظریه جزنی سر بر می‌آورد. به‌گفتهٔ وهاب‌زاده، جزنیِ دیکتاتوری را در ارتباط با نواستعمار می‌بیند، بدین معنا که دیکتاتوری پدیده‌ای مدرن و متفاوت با استبداد پیشامدرن است. دیکتاتوری خصلت طبقاتی خاصی دارد، چون گسترش سرمایه‌داری وابسته را با پروژه‌های توسعه بالا به پایین تسهیل می‌کند و آن را با نواستعمار پیوند می‌دهد. جزنی هم‌چنین بین سرمایه‌داری کلاسیک و نواستعماری تفکیک قائل می‌شود، و دیکتاتوری را منظومه سیاسی مناسب سرمایه‌داری وابسته می‌خواند. «اگر نواستعمار بدون دیکتاتوری امکان‌پذیر نیست پس جنگ رهایی‌بخش بر ضد نواستعمار شامل مبارزه بر ضد دیکتاتوری شاه هم می‌شود. خواسته‌های خلق اساساً ضددیکتاتوری‌اند (نبرد با دیکتاتوری، ۳۰). جزنی با تکیه بر درس‌های برگرفته از جنبش‌های رهایی‌بخش زمان خود، ایده اتخاذ شعار استراتژیک جبهه ملی رهایی‌بخش ویتنام جنوبی («مرگ بر امپریالیسم آمریکا و سگ‌های زنجیری‌اش») را رد می‌کند، و در عوض آن را به «مرگ بر دیکتاتوری شاه و حامیان امپریالیستش» تغییر می‌دهد. «جزنی از شعار استراتژیک مشترک رهایی ملی که دشمن خارجی را هدف می‌گیرد، تغییر مسیر می‌دهد و در عوض شعاری را اتخاذ می‌کند که دشمن را در داخل می‌بیند». این استراتژی از دید وهاب‌زاده، بر ساخت جبهه خلق حول گره‌گاهی تأکید می‌کند که صرفاً طبقاتی نیست. جزنی جنبش فدایی را با این استراتژی می‌شناساند: «به نظر ما جنبش حاضر [فداییان] که مرحله‌ای است از جنبش رهایی‌بخش خلق، با شعار استراتژیک مبارزه با دیکتاتوری شاه مشخص می‌شود» (نبرد با دیکتاتوری، ۲۶). جزنی در امتداد فرمولی لنینیستی، انقلاب دموکراتیک را واجد خصلتی طبقاتی می‌داند. اینکه ایران از زمان انقلاب مشروطه در مرحله «انقلاب بورژوا دموکراتیک» قرار گرفته و این مرحله ممکن است با غلبه پرولتاریا به «انقلاب دموکراتیک خلق» دگرگون شود، اگرچه این اتفاق در ایران نیفتاده؛ «ولی آیا تعیین مرحله انقلاب به این معنی است که شرایط ضروری برای انقلاب نیز آماده است؟ و یا می‌توان ادعا کرد که در تمام این دوران تضاد اساسی جامعه در عین حال تضاد عمده بوده است؟ هر دو پاسخ به نظر ما منفی است» (نبرد با دیکتاتوری، ۲۷). مبارزه علیه دیکتاتوری شاه از نظر جزنی، مبارزه‌ای رهایی‌بخش است که ماهیتی دموکراتیک دارد، ازاین‌رو جزنی به این باور می‌رسد که مبارزه مسلحانه معطوف به «برنهادن گشایش‌های سیاسی و اجتماعی است». در تفسیر وهاب‌زاده، مسئله کوشش برای رهایی ملی نزد جزنی و رفقایش، پایان‌دادن به سرمایه‌داری در ایران نبود، بلکه رهایی ایران از توسعه سرکوبگرانه و حرکت به‌سوی مدرنیزاسیون دموکراتیک-مشارکتی بود. اما وهاب‌زاده اینجا از یک «آپوریا» سخن می‌گوید؛ «آپوریای نظری در تئوری جزنی را نمی‌توان از آپوریایی جدا کرد که بر سیاست رهایی ملی حاکم است -آن را آپوریای دموکراتیک می‌نامم چون مربوط می‌شود به بی‌راهه صعب‌العبوری میان کنش‌های رهایی‌بخش و توسعه اجتماعی در شرایط دموکراتیک... آپوریا یا گذرناپذیری مفهومی‌ای که هنوز هم برای سیاست دموکراتیک امروز تعیین‌کننده است». از نظر جزنی تهدید نواستعمار فقط داده‌ای مبتنی بر واقع به نظر نمی‌رسد بلکه ساختی مفهومی نیز هست. «جزنی برای ترسیم نظریه رهایی ملی به ساخت نواستعمار احتیاج داشت. ازاین‌رو نواستعمار از لحاظ مفهومی محصول جانبی گفتمان رهایی ملی است، تهدیدی بیرونی که تصور انقلاب سوسیالیستی را توجیه می‌کند». وهاب‌زاده درنهایت نتیجه می‌گیرد که «اگر به‌سراغ آپوریای دموکراتیک برویم و تصدیق کنیم که ضروری نیست انقلاب دموکراتیک منتهی به انقلاب سوسیالیستی شود، آنگاه است که مفهوم رهایی ملی را به سیاست دموکراتیک بدل کرده‌ایم». جزنی نیز اعتقاد داشت «در حقیقت تنها در پراتیک است که تئوری‌های ما کامل و تصحیح می‌گردد».

۱. «بیژن جزنی: به‌سوی نظریه دموکراتیک جبهه رهایی‌بخش»، فصل سوم کتاب «اودیسه چریکی» نوشته پیمان وهاب‌زاده، ترجمه آیدین خلیلی، سایت نقد

«نابرابری با ما چه می‌کند؟» در گفت‌وگو با ریچارد ویلکنسون

چشم‌انداز الهام‌بخش چپ

مزدک دانشور

ریچارد ویلکینسون و کیت پیکت، زوجی نام‌آشنا در حوزه سلامت و مسائل اجتماعی هستند. کتاب اول آنها با نام «جامعه‌شناسی سلامت، ثروت و عدالت» (The Spirit Level) از سوی دکتر ابوالقاسم پوررضا به خوانندگان فارسی‌زبان معرفی شد. این کتاب که پس از بحران مالی ۲۰۰۹ منتشر شد، به‌سرعت دیده شد و ۱۵۰ هزار نسخه از آن به فروش رفت و حتی نخست‌وزیر راست‌گرای بریتانیا، دیوید کمرون نیز به آن توجه نشان داد. به صورت خلاصه می‌توان گفت که پیام اصلی این کتاب این بود که هرچه نابرابری افزایش پیدا کند، هم شاخص‌های سلامتی بدتر می‌شوند و هم معضلات اجتماعی بیشتر خود را نشان می‌دهد. نکته اصلی کار آنها در این کتاب و همچنین کتاب بعدی‌شان این بود که تعریف روشنی از نابرابری ارائه می‌دادند. آنها براساس مفاهیم مبهمی مانند عدالت و فرصت مطالعات خود را توسعه نداده، برعکس آنها نابرابری را بر اساس میزان درآمد ماهانه افراد تعریف کرده بودند. با استفاده از این معیار مشخص، آنها تصویر یکدست و قابل مقایسه‌ای را از تأثیرات نابرابری بر سلامت افراد و همچنین بر معضلات اجتماعی به دست داده بودند. کتاب بعدی آنها «نابرابری با ما چه می‌کند؟» (The Inner Level) یک گام بلند از کتاب قبلی‌شان پیش‌تر است. این کتاب در گام اول نشان می‌دهد که نابرابری فقط یک «عامل» در میان دیگر عوامل نیست، بلکه می‌توان آن را «علت» بسیاری از مشکلات مربوط به سلامتی و همچنین معضلات اجتماعی دانست. نکته دومی که در این کتاب خود را نشان می‌داد، این بود که نابرابری بر مشکلاتی اثر می‌گذارد که وابسته به «مدارج اجتماعی» هستند. در حقیقت در نگاه این نویسندگان یک هرم اجتماعی وجود دارد که مدارج آن براساس درآمد افراد بنا شده است. بالاترین درآمد در رأس هرم قرار دارد و پایین‌ترین درآمد قاعده هرم -و اکثریت مردم- را برمی‌سازد. حال اگر مشکلات سلامتی و اجتماعی در رأس هرم کمتر باشند و در قاعده آن بیشتر، این مشکلات «وابسته به مدارج اجتماعی» به حساب می‌آیند. مثلا افسردگی وابسته به مدارج اجتماعی است؛ یعنی ثروتمندان از فقرا کمتر افسرده می‌شوند، حال آنکه سرطان پروستات تابع چنین متغیری نیست و نمی‌توان آن را به درآمد و نابرابری مرتبط کرد. نکته دومی که این نویسندگان در کتاب «نابرابری با ما چه می‌کند؟» روشن کرده‌اند، این است که با تغییرات در شکل هرم اجتماعی، مشکلات می‌توانند افزون‌تر یا کمتر شوند. این هرم می‌تواند نوک‌تیزتر باشد، یعنی فاصله رأس و قاعده هرم از هم بسیار دور بوده و بین هرکدام از مدارج فاصله بیشتری وجود داشته باشد. بالعکس هرم اجتماعی می‌تواند پَخ‌تر باشد، فاصله رأس و قاعده از هم کمتر و فاصله مدارج هم از یکدیگر تابع همین منطق باشد. آنها با روش‌های مقایسه‌ای نشان داده‌اند که در هرم نوک‌تیز مشکلات -چه در رأس و چه در قاعده- افزون‌تر می‌شود و در هرم پَخ‌تر بالعکس.

اهمیت این موضوع در رویکرد تکاملی آن است. این کتاب تلاش می‌کند به این موضوع پاسخ بدهد که نابرابری چگونه در مغز و بدن انسان ترجمه می‌شود. برای توضیح این مسئله از ساختار مغز اجتماعی کمک می‌گیرد و نشان می‌دهد که در مغز پستانداران عالی با زندگی اجتماعی یک الگوی نسبتا ثابت شلیک نورونی وجود دارد که به ما کمک می‌کند قوی‌تر و ضعیف‌تر از خودمان را بشناسیم. این الگوی نورونی در حقیقت ما را از جدال‌هایی که ممکن است به ما آسیب بزند، بازمی‌دارد و ما را به منازعه‌هایی که احتمال پیروزی در آن هست، ترغیب می‌کند. زندگی ما به‌عنوان یک گونه پستاندار عالی با زندگی اجتماعی هزاران سال به شیوه‌ای سلسله‌مراتبی بوده که در آن قوی‌تر، ضعیف‌تر را منقاد خود می‌کرده و ضعیف‌تر همواره در معرض اضطراب و ترس از کتک‌خوردن، کشته‌شدن یا هم‌بستری اجباری قرار داشته است. نشانه‌های بدنی این روند تکاملی هم‌اکنون نیز در بدن انسان قابل رصدکردن است. در تحقیقات زیادی دیده شده است که هورمون انعقادی در خون کارمندان دون‌پایه بسیار زیادتر از بالادستی‌های‌شان است. انگار این کارمندان همواره در معرض گاز گرفته‌شدن یا زخمی‌شدن هستند. حال آنکه حداقل در جهان امروز احتمال گاز گرفته‌شدن در یک اداره بسیار پایین است! از سوی دیگر نویسندگان کتاب یک روند تکاملی دیگر را نیز رصد کرده‌اند. آنها نشان داده‌اند که انسان ابزارساز با به دست آوردن ابزارهای برتری بر پستانداران بزرگ، یک موازنه جدید را رقم زده بود. در این بازه تاریخی، برتری عضلانی دیگر امکان برتری بر دیگری را نمی‌داد و افراد ضعیف نیز می‌توانستند از خودشان دفاع کنند. این توانمندشدن استراتژی‌های هدیه-دوستی را در انسان پیشاتاریخی تقویت کرد. در حقیقت آنچه برابری‌طلبی را به ارمغان آورد، مکانیسمی پیچیده از ترس-محبت بود. قوی‌ترها می‌ترسیدند که به واسطه زورگویی و قلدری‌شان از سوی دیگران طرد شده یا حتی کشته شوند و از آن سو می‌دانستند که اگر قدرت خودشان را در اختیار موفقیت‌های جمعی قرار دهند، از جانب دیگران مهر و توجه دریافت می‌کنند. در همین فرایند بود که «لطف متقابل» (reciprocity) پا به عرصه وجود گذاشت. نوعی بده‌بستان که در قالب معامله نمی‌گنجد و به مدت ۲۰۰ هزار سال در میان جوامع انسانی غالب بود. هم‌اکنون نیز در ارتباطاتی مانند دوستی و عشق و خانواده بقایای آن را می‌بینیم، هرچند که سرمایه‌داری لجام‌گسیخته بازارمحور در حال جویدن لبه‌های این بخش از دنیای امن انسان‌هاست.

نویسندگان این کتاب ۴۰۰ صفحه‌ای پس از نشان‌دادن ریشه‌های تکاملی ذهن بشر، به اثرات نابرابری بر رفتارهای انسانی می‌پردازند و نشان می‌دهند که هرجا نابرابری افزون‌تر می‌شود، کیفیت ارتباط اجتماعی کاهش می‌یابد و بیماری‌های روانی مانند اضطراب و افسردگی و انزوا از یک سو و خودشیفتگی و رفتارهای ضداجتماعی از سوی دیگر گسترش می‌یابند. آنها با دنبال‌کردن سیر نابرابری در ۲۰ کشور توسعه‌یافته نشان می‌دهند که سیاست‌مداران مدل ترامپ و بوریس جانسون از چه زمانی در سیاست غرب پدیدار و چگونه از یک جریان حاشیه‌ای به جریان غالب بدل شدند.

●●●

من از دوران دانشجویی‌ام در دانشگاه آمستردام با کتاب «جامعه‌شناسی سلامت، ثروت و عدالت» آشنا شدم. استادان ما این کتاب را به‌عنوان یک افق جدید در مطالعات نابرابری معرفی می‌کردند و آن را در شکل‌دهی به تحقیقات بعدی در زمینه نابرابری بسیار مهم تلقی می‌کردند. من نوشته‌های این زوج دانشگاهی را دنبال می‌کردم و متوجه شدم که آنها نه‌فقط پژوهشگران برجسته‌ای هستند، بلکه از چهره‌های شناخته‌شده چپ‌گرا در سیاست و اقتصاد بریتانیا به حساب می‌آیند و در کمپینی به نفع جرمی کوربین برای رهبری حزب کارگر انگلیس مشارکت فعال داشتند. این زوج یک بنیاد نیز تأسیس کرده‌اند که راهکارهای مبتنی بر کاهش نابرابری را به افکار عمومی و همچنین سیاست‌مداران معرفی می‌کند. کار آنها را چنان ارزشمند یافتم که پس از انتشار کتاب «نابرابری با ما چه می‌کند؟»، دست به کار ترجمه آن شدم، ازاین‌رو ارتباط بیشتر با پروفسور ویلکینسون گرفتم و ایشان و دکتر پیکت با آنکه از قوانین کپی‌رایت در ایران مطلع بودند، از ترجمه کتاب به زبان فارسی بسیار استقبال کردند. در هنگام ترجمه کتاب چند سؤال به ذهن من رسیده بود که با او مطرح کردم و پاسخ‌های کوتاه او را در اینجا می‌آورم.

نابرابری با ما چه می‌کند؟
ریچارد ویلکینسون
کیت پیکت
ترجمه مزدک دانشور
نشر ثالث

● **در ابتدا این نکته را مطرح کردم که در زندگی‌نامه‌هایی که در سایت او یا در اینترنت در دسترس است، اطلاع چندانی از کودکی و نوجوانی او در دسترس نیست. حال آنکه اولین جوانه‌های برابری‌خواهی و عدالت‌طلبی در خانواده رشد و نمو می‌کند. ازهمین‌رو از او پرسیدم که در چه خانواده‌ای به دنیا آمده است و چه پس‌زمینه خانوادگی یا اجتماعی باعث شد به مباحث نابرابری و عدالت علاقه‌مند شود. او برایم نوشت:**

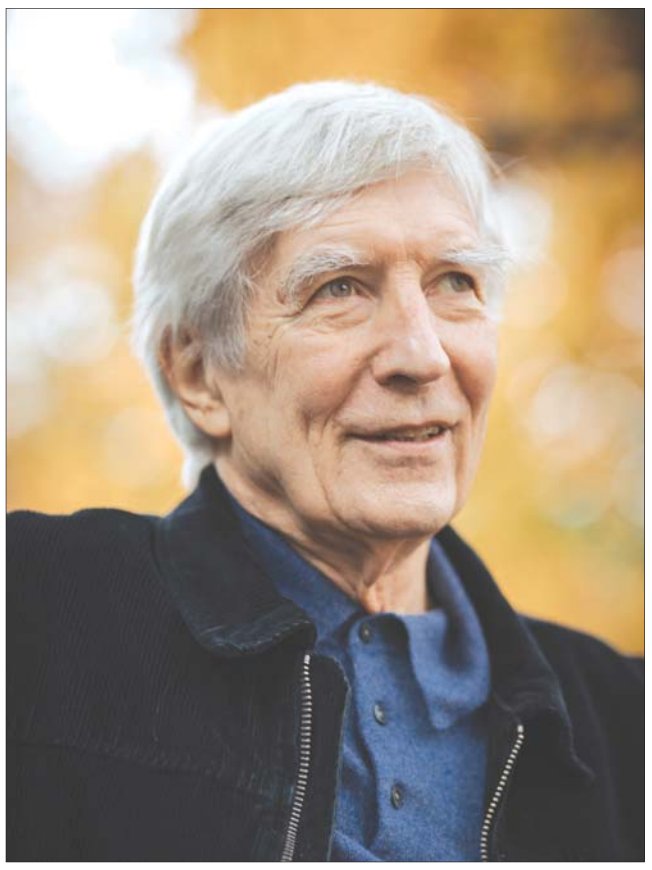

من در خانواده‌ای نسبتا پرجمعیت طبقه متوسط به دنیا آمدم. دو برادر بزرگ و یک خواهر کوچک‌تر از خودم دارم. پسرعموها و دخترعموهایم نیز با ما زندگی می‌کردند، چون والدین آنها در خارج از کشور مشغول به کار بودند. می‌شود در مجموع هشت کودک. پدرم که در جنگ جهانی دوم در نیروی دریایی خدمت کرده بود، پس از جنگ با توجه به تحصیلاتش در اداره‌ای مربوط به مقررات‌گذاری برای کاهش آلودگی هوا و برنامه‌های توسعه کار می‌کرد، او انسانی دموکرات و آزادمنش بود. مادرم -که او نیز تحصیل‌کرده بود- عضو فرقه مذهبی کواکر بود. کواکرها یک فرقه مذهبی مسیحی بودند که بسیار به ساده‌زیستی باور داشتند و در مذهب آنها زنان و مردان برابر و مساوی فرض می‌شدند و سازمان آنها بدون کشیش یا رهبر اداره می‌شد و اعضای این فرقه به‌شدت صلح‌طلب بودند. لازم است که بگویم این فرقه مذهبی نقش بسیار مؤثری در لغو برده‌داری در سال ۱۸۰۷ در انگلستان بازی کردند. من به تشویق مادرم به مدرسه کواکرها رفتم هرچند بعدها و تا امروز عقاید مذهبی را رها کرده‌ام، اما برابری‌طلبی در میان کواکرها همیشه برایم جذاب بود. در نوجوانی به اصرار مادرم در کارهای مکانیکی و دیگر مشاغل یدی، بیشتر به‌صورت داوطلبانه و برای کسب تجربه مشغول به کار شدم. در همان موقع با جنبش‌های اجتماعی ضد جنگ آشنا شدم و از کارزار «خلع سلاح اتمی» دفاع می‌کردم. بعد از ورودم به مدرسه اقتصادی لندن LSE که مصادف بود با جنبش‌های دانشجویی رادیکال در دهه ۱۹۶۰، توجه بیشتری به موضوع نابرابری داشتم. از همین‌رو در LSE تاریخ اقتصادی و سپس فلسفه علم خواندم. یک دوره فوق‌لیسانس نیز در دانشگاه پنسیلوانیا و یک دوره دو ساله در دانشگاه ناتینگهام اپیدمیولوژی خواندم.

● **از او پرسیدم که چرا در کتاب‌هایش به اثر نابرابری در بیست کشور توسعه‌یافته و پنجاه ایالت آمریکا پرداخته است. آیا از کشورهای جنوب جهان آمار و اطلاعات خوبی در دسترس نبوده است یا اینکه اثر نابرابری بر سلامت و معضلات اجتماعی در کنار عوامل دیگر قرار می‌گرفته و امکان رصد آن ممکن نبوده است؟ او در پاسخ گفت:**

با توجه به دانسته‌های ما، نابرابری اثرات پایه‌ای خود را بر سلامت و معضلات اجتماعی در همه جوامع با هر سطحی از توسعه باقی می‌گذارند. در کشورهای جنوب (کشورهای با درآمد متوسط و پایین) می‌توان میزان قتل و همچنین نرخ امید به زندگی را به‌عنوان دو معیار پایه‌ای در نظر گرفت و همین پیوستگی آماری و یکدستی نتایج را در آنها مشاهده کرد. به دو علت من کشورهای ثروتمندتر را برگزیدم؛ اول آنکه در این کشورها بعد از یک مرحله خاص توسعه، دیگر رشد اقتصادی تأثیر چندانی بر کیفیت زندگی ندارد و به‌اصطلاح پایه زندگی برای شهروندان فراهم است. در نتیجه ما می‌توانیم اثر نابرابری را به‌صورت خالص‌تری مشاهده کنیم. دلیل دوم این بود که تقریبا در تمامی مواردی که در کتاب‌مان برشمردیم (چاقی، اعتیاد، ابتلا به بیماری‌هایی که از طریق تماس جنسی منتقل می‌شوند و همچنین اضطراب و افسردگی و...) آمار بسیار خوبی در دسترس قرار دارد. حال آنکه در رابطه با کشورهای جنوب این‌گونه نیست.

● **من اشاره کردم که او به اثر نابرابری بر دوستی، ارتباط اجتماعی و ازدواج در کتاب‌هایش پرداخته است، اما به تأثیر آن بر رابطه جنسی به‌صورت مستقیم اشاره‌ای نداشته است. حال آنکه در جامعه‌شناسی، تجاوز عموما به‌عنوان یک رابطه قدرت و اعمال زور در نظر گرفته می‌شود و طبق نظریه مطرح‌شده در کتاب نیز اگر در جامعه‌ای نابرابری بیشتر شود، اعمال زور بر زیردستان زیادتر می‌شود. او ضمن تأیید این نکته که به این مسئله در کتابش کمتر توجه شده، گفت:**

من فکر می‌کنم در کتاب آینده‌ام به این موضوع فضای بیشتری اختصاص دهم. راستش را بخواهید رفتارهای جنسی در طول عمر من تغییرات بسیاری را از سر گذرانده است. بی‌شک رابطه جنسی بر بسیاری از مسائل اجتماعی که من تابه‌حال درباره آن نوشته‌ام تأثیر گذاشته یا از آن تأثیر پذیرفته است. برای خود من نیز سؤال است که آیا آینده رابطه جنسی در راستای تکاملی شامپانزه‌ها -یک گونه با سلسله‌مراتب قدرت- پیش می‌رود یا در راستای تکامل بنوبوس‌ها -یک گونه صلح‌جوتر در میان نخستیان.

● **در پایان اشاره کردم که راهکارهای او برای کاهش نابرابری در جوامع توسعه‌یافته در انتهای کتاب «نابرابری با ما چه می‌کند؟» آمده است. او چه راه‌حل‌هایی را برای کشورهای در حال توسعه‌ای چون ما دارد؟ او در پاسخ گفت:**

در رابطه با کشورهای در حال توسعه پیشنهاد می‌کنم به اولین کتابم مراجعه کنید. نام کتاب «فقر و پیشرفت: یک مدل بوم‌شناختی از توسعه اقتصادی» است. «Poverty and Progress: an Ecological Model of Economic Development»، این کتاب که برای اولین‌بار در سال ۱۹۷۳ منتشر شد، براساس تحقیقاتی بود که در مدرسه اقتصادی لندن انجام داده بودم. ویراست به‌روز این کتاب که در سال ۲۰۲۳ دوباره منتشر شده است، اکنون در دسترس خوانندگان قرار دارد و می‌تواند برای کشورهای در حال توسعه مبنای خوبی در راستای کاهش فقر و نابرابری باشد. همان‌طورکه گفتی دو فصل آخر کتاب «نابرابری با ما چه می‌کند؟» به روندهای مشارکتی در زمینه کاهش نابرابری و چگونگی «حک‌کردن» برابری در دل اقتصاد و اجتماع پرداخته است. کتابی که در حال نوشتن آن هستم و احتمالا آخرین کتاب من باشد- زیرا اکنون ۸۱ ساله‌ام- در حقیقت به همین چشم‌انداز کاهش نابرابری و اثرات مثبت آن خواهد پرداخت. در تلاش هستم که با این کتاب یک چشم‌انداز الهام‌بخش به چپ بدهم. نیروی چپ در تمامی این سال‌ها به‌علت فقدان یک آینده نویدبخش و روشن، به‌شدت ضعیف شده و توان و الهام‌بخشی خود را از دست داده است. اگرچه بسیار به‌ندرت پیش می‌آید که انسان‌ها اثر اندیشه‌هایی را که خود تولید کرده‌اند یا زندگی خود را وقف توضیح و توزیع آن کرده‌اند، در طول زندگی‌شان ببینند. اما من قویا بر این باورم که کتاب‌های ما (من و همسرم، دکتر پیکت سهمی مساوی در نوشتن این دو کتاب داشته‌ایم) در بلندمدت تغییراتی را باعث شوند. پیام اصلی کتاب ما این است: تفاوت در میزان درآمد فقط منجر به تغییر توان افراد در خرید وسایل زندگی یا برخورداری از امکانات رفاهی نمی‌شود، بلکه این اختلاف درآمدی اثری عمیق بر ساخت اجتماعی ما می‌گذارد. من فکر می‌کنم پیام کتاب‌های ما اندکی در جامعه منتشر شده است و اثرات آن خود را نشان خواهد داد.

عطف

اکولوژی مارکس علیه جنبش سبز معاصر

شرق: یکی از مسائل اساسی اکولوژی در حال حاضر مسئله امپریالیسم اکولوژیکی، یا مبادله نابرابر سودها و هزینه‌های اکولوژیکی میان مرکز و پیرامون نظام جهانی سرمایه‌داری است. پرسش اینجاست که چرا تحلیل مارکس در باب این مسئله همچنان برای میلیاردها انسانی که می‌جنگند تا در پیرامون نظام جهانی سرمایه‌داری زندگی کنند، این‌همه جنبه مرکزی دارد؟ پاسخ در کتاب «اکولوژی مارکس: ماتریالیسم و طبیعت» اثر جان بلامی فاستر به نحو پوشیده آمده است. آغازگاه مارکس برای تحلیل اکولوژیک، بیگانگی از طبیعت است. مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ می‌نویسد: «اگر طبیعت را به طور انتزاعی، برای خود و در جدایی‌اش از آدمی پابرجا و ثابت در نظر بگیریم برای انسان هیچ نیست». اینجا اگر این سخن او را بیرون از زمینه در نظر بگیریم ممکن است در حکم نفی کل طبیعت بیرونی و اهمیت آن برای آدمیان در نظر آید. در عوض، این سخن بیانگر دیدگاه مارکس درباره بیگانگی از طبیعت به‌عنوان مسئله‌ای است که در بُن بیگانگی انسان و کار جای دارد. مارکس به‌عمد سخن اپیکوروس، فیلسوف ماتریالیست یونان باستان را واگو می‌کند: «مرگ برای ما هیچ نیست؛ زیرا آنچه منحل می‌شود بدون احساس است؛ و آنچه بی‌بهره از احساس است برای ما هیچ نیست». مارکس بر آن است که طبیعتی را که صرفا انتزاعی و جدا از هستی محسوس بشری است نمی‌توان تجربه کرد و ازاین‌رو به معنای واقعی برای آدمیان وجود ندارد. تمامی تاریخ انسان درباره کنش و واکنش انسان با طبیعت از رهگذر تولید انسانی است. مارکس تحلیل بیگانگی از طبیعت را از رهگذر شکاف سوخت‌وسازانه‌ای میان انسان‌ها و طبیعت در کتاب «سرمایه» گسترش بخشید. مارکس به پیروی از یوستوس فون لیبیش، شیمی‌دان آلمانی، بر آن است که از میان برداشتن نیتروژن، فسفر و پتاسیم از خاک، و صادرکردن این مواد غذایی خاک به شهرها به شکل غذا و الیاف به آلودگی شهرها می‌افزاید. درعین‌حال که خاک را از عناصر سازا و مقوم آن محروم می‌سازد. این آغازگاه مادی نظریه گسترده‌تر مارکس در باب شکاف در رابطه سوخت‌وسازانه میان انسان و طبیعت در عرصه تولید سرمایه‌داری به‌شمار می‌آید.

اغلب گمان می‌رود که مارکس تنها به رشد صنعتی، تکامل نیروهای تولیدی و پیشرفت اجتماعی توجه دارد و به ویرانی و غارت طبیعت بی‌اعتناست. کتاب «اکولوژی مارکس: ماتریالیسم و طبیعت» برخلاف تفسیرهای سنتی در باب مارکس، نشان می‌دهد که مارکس به‌جای آنکه مانند اندیشه سبز معاصر، طبیعت را به‌جای انسان بنشاند یا مانند سرمایه‌داری، اصل را بر دستیابی به «سود» و «حداکثر سود» بگذارد، به رابطه متقابل انسان و طبیعت نظر دارد. جان بلامی فاستر در کتابش به بازخوانی نوشته‌هایی از مارکس می‌پردازد که تاکنون نادیده گرفته شده است و نشان می‌دهد که مارکس عمیقا دغدغه رابطه در حال تغییر انسان با طبیعت را دارد. اکولوژی مارکس با عرضه برداشتی ماتریالیستی از طبیعت و جامعه به رویارویی با روح‌گرایی حاکم بر جنبش سبز معاصر برمی‌خیزد و بنای کار را بر روشی می‌گذارد که برای بحران زیست‌محیطی کنونی راه‌حل‌های پایدارتر، دیرپاتر و مردم‌مدارتر عرضه می‌کند. دریافت مهم بلامی فاستر این است که مارکس برخلاف اندیشه سبز معاصر، ویرانی زیست‌محیطی را نه متوجه مدرنیته بلکه حاصل کارکرد شیوه تولید سرمایه‌داری می‌داند.

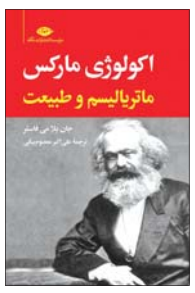

اکولوژی مارکس
ماتریالیسم و طبیعت
جان بلامی فاستر
ترجمه علی‌اکبر معصوم‌بیگی
نشر نگاه